

هزار و يك حكايه

تأليف

دکتر خليل خان هفنى

(اعلم الدوله)

حق طبع رتبه‌ها آن محفوظ و محقق بمواقف است
اس کتاب که در سنج خود بی‌طری و نامون در هیچ زمان
و رمانی مثل آن دیده شده است شاه اسب و دست حکایت محقق الوقوع
و وحی در آجر آن بی‌اوان دوعد پهره‌هی داترموسی حان (حادق
الساظمه) و ناهمه + مبررا سید لند سدر (نه حادق و ردوسی بطبع رسیده

انتشار میدهد

محل فروش

کتابخانه فردوسی خیابان ناصریه

تهران ۱۳۰۸

پانچامین نسخه

لااه رار - لوحه امی السلطان

هزار و یک حکایت

تألیف اعلم الدوله دکتر خلیل خان ننفی

۱۱ مثل پدر مهربان

روزی قبل معلم این درس را بنا کرد آن آموخته بود که احاطه و اندست
برای حوس مثل پدر هم در رفتار به بد و در بعدی از شاگردان
را محض قرار داده در سینه خود دست و دست چای و سم زد و قنار دهاند
گفت بمیدان که چرا می دانی مبرسم خانه دست بر روی خود مثل
که اندر ما مادر که عین کرده می داند هر موی زده و معلم
از او و گفت سئوال این است که جواب نمی توانی بدهی مثلاً
من خاکم و تو آید هر دست در دست مو مثل که نادر وقت در تمام
گفت مثل پدر مهربان

۲۵ پادشاه و دیوانه

پادشاهی از امجدین است که در آنجا در آن ده دیوان را با شاه منمود.
در میان آنها حواص حوس که آن را با او به هیچوجه علامت خون
دروزی مشهود بود شاه سینه لاب بود که آن از وی زده تمام را جوانهای
مناسب شنید در دانا سئوال دیوانه شاه گفت حالا من از شما یک
سئوال میکنم سه که گفت بسار خوب دیوانه پرسید وقتی که انسان
میخواهد لاب حواص را در چه وقت احساس میکند؟ شاه نمی فکر نموده
گفت وقتی که در راه است دیوانه که آب وقت حس اینکه لذت

را بچشید ندانید. شاه گفت قبل از خواب رفتن. دیوانه گفت لذت
 نوقت هنوز حاصل نشده است و بتوان آنرا چشید. شاه گفت بعد از
 خواب وقتی که بیدار می شود. دیوانه گفت وقتی که لذت گذشته است
 چگونه میتوان آنرا احساس نمود. در این بین برای شاه که زیاد
 معتاد بخوردن مشروبات بود شراب آوردند. شاه گفت این دیوانه بهتر
 از اغلب عقلا حرف زده حق او این است که با من شراب بخورد و حکم
 داد گیلاسی از شراب پر کرده باو بدهند. دیوانه پیادشاه گفت شما این
 شراب را میخورید تا مثل من بشوید من بخورم تا مثل که بشوم؟ شاه
 متنبه شده از آن روز بعد دیگر مشروبات نیاشامید.

۳. طیب راستگو

از طبیبی پرسیدند که فلانی مریض است و تو او را معالجه میکنی
 چه خواهد شد خوب میشود یا نه؟ گفت خود بز متحیرم و نمی دانم که
 بالاخره طبیعت مرض او را دفع کرده شد خواهد یافت یا آنکه دواهای
 من اسباب هلاک وی را فراهم آورده خواهد مرد؟



۴. دعای کا کا

اقائی پشت درب اطاق کا کا رفتند گوش داد دید کا کا بعد از ادای
 اریضه دست بجانب آسمان برداشته و دعائی خوانده میگویی خدا یا صد هزار
 تومان پول با آقای من بده و بعد از او بکبر. آقا وارد اطاق شد گفت
 کا کا این چه دعائی است میکنی که خدا بمن پول بدهد و بعد از من

بگیرد؟ کاکا گفت هیچ حرف نزنید بگذارید خدا صد هزار تومان را بشما بدهد آنوقت من شما را بهتر از همه کس میشناسم و میدانم که ممکن نیست دیگر احدی بتواند يك شاهی از آن پولها را از شما پس بگیرد.

﴿ ۵ ﴾ حلال و حرام

امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام داخل مسجد میشد بشخصی که درب مسجد ایستاده بود گفت این قاطر مرا نگاه دار تا مراجعت کنم ، آن شخص وقتیکه امیر المؤمنین بمسجد رفت لجام قاطر را بیرون آورده و برداشته برد . امیر المؤمنین وقتی که بیرون آمد دو در هم در دست داشت که میخواست بان شخص اجرت دهد آن دو در هم را بغلام خود که در آنجا حاضر شده بود داد تا برود لجامی خریده بیاورد . غلام همان لجام را که سارق در بازار بدو درهم فروخته بود خرید و آورد حضرت فرمود ان بیصبر بیش از آنچه باو میدادم سودی نبرد و ضرر بزرگی بخود زد که روزی حلال را مبدل بروزی حرام نمود.

﴿ ۶ ﴾ ادعای پیغمبری

شخصی که واحد العین بود کسی که ادعای پیغمبری مینمود بر خورده گفت دلیل آنکه میگوئی تو پیغمبر هستی چیست چه معجزه داری؟ گفت معجزه من اینست که الان چشم سالم تورا بیرون می آورم و آنوقت از خداوند مسألت میکنم که هر دو چشم تورا کاملاً شفا داده از هر دو چشم بیناشوی. گفت لازم نیست آما و صدقنا.

﴿۷﴾ بچه‌های سار

دهقان جوانی برای اقرار بگناه و طلب آمرزش نزد کشیش ده رفت و گفت لانه ساری را در جنگل پیدا کرده و بچه‌های آنرا گرفته نزد خود آورده ام حالا پدر و مادر جوجه‌ها خیلی بیطاقتی میکنند. کشیش گفت برای آنکه گناهت آمرزیده شود اولاً قدری تخم مرغ و کره و عسل برای کلیسیا بیاور ثانیاً آن جوجه‌های سار را بلانه خودشان برده در آنجا بگذار تا پدر و مادر آنها دیگر تو را نفرین نکرده گناهت آمرزیده شود و در ضمن از آن دهقان جوان پرسید آن لانه سار در کدام نقطه جنگل و در روی کدام درخت است ؟

دهقان نشانیهای آن محل را داد و بخانه رجعت کرده جوجه‌های سار را بلانه معهود برده سر جای خود گذارد. يك دو ساعت بعد دهقان که در پیرامون آن محل گردش مینمود دید کشیش آهسته از درخت پائین آمده و بچه‌های سار را در دامن گرفته برای خود میبرد. دهقان خود را نشان نداده و هیچ حرف نزده روز بعد نزد کشیش آمده گفت باز گناهی کرده ام و اینک نزد شما آمده ام تا اقرار بآن گناه نموده طلب آمرزش بکنم. کشیش گفت چه گناهی ؟ گفت دیروز نزدیک غروب در جنگل بیکی از دختران ده معادف شدم و پس از کمی صحبت بدون آنکه از جانب وی ممانعتی بعمل آمده باشد کاملاً او را بوسیدم. کشیش گفت این گناه تو خیلی بزرگ اما بواسطه توبه آمرزیده خواهد شد مشروط بر آنکه هیچوقت توبه خود را نشکنی و دوباره مرتکب این گناه نگردی علاوه بر این لازم است مقدار زیادی تخم مرغ و عسل و کره برای کلیسیا بیاوری در ضمن پرسید این دختر کیست و کجاست ؟ دهقان گفت ببخشید

خیلی معذرت میخواهم این دختر حکایت بچه های سار نیست که نشانیهای
آنها بشما بدهم.

کار پر عجله ﴿۸﴾

شخصی را خداوند پسری عنایت فرمود آن شخص با کمال ذوق و
شوق دوان دوان نزد نجار رفت و يك ريال بیهانه بنجار داد گفت يك
گهواره برای بچه بساز . نجار گفت تا هفته دیگر اطاعت . هفته دیگر
چون نزد نجار رفت نجار گفت هنوز دست بکار نشده ام بعد از يك هفته
دیگر تشریف بیاورید . همینطور از این هفته بآن هفته انداخت تا وقتی
که آن بچه براه افتاده بزرگ شد و چون بسن بیست سالگی رسید پدر
برای او زن گرفته طفلی بوجود آمد . پدر پدر خود گفت میخواهم بگویم
يك گهواره برای این طفل بسازند پدر گفت نزد فلان نجار برو که
بیست سال قبل من سفارش ساختن گهواره باو داده ام يك ريال بیهانه
هم باو پرداخته ام . پسر نزد نجار آمد و گفت گهواره را که پدرم بشما
سفارش داده بود اگر ساخته شده و حاضر است بدهید . نجار بر آشفته
و دست در جیب خود برده يك ريال پول در آورد و گفت من کار دست
یاچگی و پر عجله را دوست ندارم این يك ريال را که پدرتان بیهانه
داده بود گرفته بنجار دیگر بدهید تا برای شما گهواره بسازد .

﴿۹﴾ کثرت حرارت عسل

شخصی وارد خانه آدم لثیمی شد که يك ظرف عسل و يك
قرص نان در جلوی خود گذارده مشغول خوردن بود . قبل آنکه آن شخص

وارد شود صاحبخانه نان را پنهان کرد و در پنهان کردن عسل ضرورتی بنظر در نیاورد زیرا گمان میکرد مهمان او عسل را بدون نان و خالی خالی نخواهد خورد. وقتی که وارد شد صاحبخانه گفت عسل را خالی خالی میخوری؟ گفت بلی با کمال میل و اطاعت و فوراً انگشتان در عسل فرو برده شروع کرد بخوردن. صاحبخانه دید عنقریب تمام آنرا خواهد خورد گفت لابد مسبوق هستید که عسل خیلی حرارت دارد و خالی خالی خوردن آن دل را میسوزاند. گفت دل شمارا نه دل من.

(۱۰) نان و عدس

يك نفر مسافر وارد صومعه کشیشی شده. آن کشیش دو قرص نان در جلوی آن رهگذر گذاشت و خود به طبلخ رفت. يك پشقاب عدس پخته آورده با آن بخورد. وقتی که مراجعت کرد دید مهمان نانها را خورده است. پشقاب عدس را گذاشتد رفت دوباره آن بیاورد و چون نان آورد دید عدسها خورده شده است. پشقاب خالی را برداشته برد تا دوباره عدس بیاورد و چون مراجعت کرد دید نانها را خورده است. چندین بار این رفت و آمد را تکرار داد هر دفعه که نان میآورد میدید عدسها خورده شده است و هر دفعه که عدس میآورد میدید نانها را خورده است. بالاخره از او پرسید شما اینجا تشریف میبرید؟ گفت بهمین شهر نزدیک برای معالجه مرض کم اشتهائی که دارم میروم. گفت پس از شما خواهش مندم که بعد از معالجه از اینراه مراجعت فرمائید.

(۱۱) شمع دگلی

ناخدای یکی از کشتیهای انگلیسی که در معرض طوفان واقع شده

بود نذر کرد که اگر کشتی او از خطر خلاصی یابد يك شمع مومی باندازه دگل کشتی برای حضرت مریم در کلیسیا بسوزاند. گفتند این چه نذری است که می کنند این همه موم در تمام مملکت انگلستان پیدا نشده چه خواهی کرد؟ گفت در هر حال این نذر ضرری ندارد و اگر نجات یافتیم حضرت مریم را بيك شمع كوچك مومی که در کلیسیا روشن کنیم قانع توانیم ساخت.



۱ * تخماق گچکو

یکی از فراغنه مصر بیادگار فتوحات خود مناره ساخته و حکم داده بود هر کس از پای آن مناره بخواهد عبور نماید باید تعظیم نموده و زمین را ببوسد و اگر کسی این کار را نکند پاسبانان مناره او را به حضور پادشاه آورده حکم قتل او صادر خواهد شد ولی قبل از کشته شدن دو حاجت او برآورده خواهد شد مشروط بر اینکه آن دو حاجت سلطنت و معافیت از کشته شدن نباشد. يك نفر از اهالی سودان که شغل او گچکوبی بود با تخماق خود وارد شهر شده از پای آن مناره عبور نمود بی آنکه تکریمات لازمه را بجا آورده باشد پاسبانان او را بحضور پادشاه آوردند. شاه گفت چرا بمناره تعظیم نکردی و زمین را نبوسیدی؟ گفت ای پادشاه دادگر من يك نفر غریبی هستم که از ولایت خود باینجا آمده ام تا در زیر سایه معدلات پایه پادشاه مشغول کسب و کار خود بوده بهیچوجه مسبوق نبودم که باید این ترتیبات را معمول داشت و الا هزار مرتبه بمناره تعظیم میکردم و هزار مرتبه زمین را می بوسیدم. شاه گفت حالا دیگر هیچ چاره برای توباقی نمانده باید کشته شوی ولی

قبل از وقت میتوانی دو حاجت از من بطلبی مشروط بر اینکه آن دو حاجت درخواست پادشاه شدن و معافیت از قتل نباشد. سودانی فکری نموده گفت بسیار خوب حاجت اولم آن است که ده هزار دینار زر سرخ در انبانی ریخته آنها بقاصد سریع السیری بدهید تا بولایت من برده بکسان من بسپارد و خبر کشته شدن من را بابشان بدهد. شاه گفت این يك حاجتت بر آورده است حاجت دویم را بگو. گفت حاجت دویمم آن است که به پشت کردن هر يك از حاضرین سه نوبت این تخماق کچکویی را نواخته نوبت اول ملایم دویم حد وسط سیم خیلی پر قوت. شاه رو بحضار نموده گفت شما ها چه مصلحت میدانید؟ وزیر اعظم گفت قانون مناره از جمله قوانین اساسی مملکتی و همیشه بقوت خود باقی است آنها نمی توان نسخ نمود او هم حق دارد حاجت دویمش باید بر آورده شود. شاه از سودانی پرسید اول از که شروع خواهی کرد؟ گفت اول از وزیر اعظم. پادشاه بوزیر اعظم گفت بفرمائید جلو. وزیر اعظم جلو آمد. سودانی تخماق خود را بلند نموده گفت بسم الله الرحمن الرحيم اول ضربت ملایم! و چنان ضربتی و بی پشت کردن وزیر نواخت که وزیر بزمین در غلطیده ضعف و غشی نموده نزدیک بود بهلاکت برسد پس از آنکه وزیر حال آمد زبان گشوده رو بحضار کرده گفت کدام حرامزاده است که میگویی این شخص بمناره تعظیم نکرده و زمین را نبوسیده است؟ تمام پاسبانان و درباریان که در آنجا حاضر بودند گفتند ما همگی شهادت میدهیم که این شخص تکریمات لازمه را بجا آورده ابدأ يك سر مو از قوانین مقررہ تخلف نورزیده است. پادشاه خندید و از آن روز بعد قانونی را که وضع کرده بود منسوخ داشته و به سودانی اظهار التفات نمود.

* ۱۳ * اجیر کردن رقص زنانه

یکنفر از درباریان امپراطور روسیه پیاریس آمده با یکنفر رقصه که تگو می کرد که او را با چهل هزار فرانک به سن بطرز بورک برده بیست مجلس نمایش بدهد رقصه راضی نشده میگفت اگر شصت هزار فرانک بدهید آنوقت خواهم آمد. درباری باو گفت شصت هزار فرانک خیلی زیاد و این مبلغی است که امپراطور بسر کرده ها و امیر تومانیهای خود میدهد. رقصه گفت پس در اینصورت بهتر آن است که امپراطور همان سر کرده ها و امیر تومانیهای خود را وادارد برای او برقصند.

۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳

* ۱۴ * نان خواستن از خداوند

زن و شوهری که هر دو بپر و فقیر و نکلی تهی دست بودند شب در مسجد بیتوته کرده و از شدت گرسنگی راه نموده از خدا نان می طلبیدند. بی دینی که معتقد بخدا نبود استغاثه آنها را شنید و دو قرص نان فراهم آورده آنها را از سوراخ بام بدرون مسجد برای آن دو نفر انداخت. پیرزن و پسر مرده مشغول خوردن شدند و شکر خدای بجا آوردند. شخص بیدین فریاد کشیده گفت از من ممنون باشید نه از خدا این نان ها را من برای شما آوردم که ابداً اعتقاد بخدا ندارم. گفتند تفاوتی نمی کند مقصود ما نان بود و خدا هم برای ما فرستاد چه بتوسط شب باشد چه بتوسط شیطان.

* ۱۵ * تعلیقات اجباریه

ارابه چی پیری که از روستا بشهر آمده بود در میدان عمود

نموده عفو تقصیرات بخواهد. کشیش از او پرسید معمولا بچه کار اشتغال داری؟ گفت شعر میسازم. کشیش گفت خیلی بدکاری است چه قسم شعر میسازی؟ گفت شعرهای هجو. گفت دیگر بدتر خیلی بد خیلی بد برای چگونه اشخاص هجو میسازی؟ گفت برای مردمان بیدین که اعتقاد بخدا و آخرت ندارند برای کسانی که غیر از خود پرستی مسلك دیگری ندارند برای دروغگوها متقلبین مردمان بی رحم مردمان بیمروت مردمان بی انصاف. کشیش گفت به به بهتر از این کاری نمیشود و اگر در تمام عمر این کار را بکنی همه را ثواب نموده يك ذره گناه بر ذمه تو وارد نیست.

* ۱۸ * شفای مریض

اخفش ناخوش و بستری بود جمعیت بادی بعیادت وی آمده نشسته مشغول صحبت شدند. اخفش دید بهیچوجه آنها خیال رفتن ندارند و مثل این است که ایشان را در آنجا بمیهمانی دعوت کرده باشند. اخفش تکانی بخود داد و بالشتك زیر سر خود را برداشته بروی شانه گذاشت و از جا حرکت کرده برخاست. گفت آقایان خداوند بمریض شما شفا داد بفرمائید تشریف ببرید.

* ۱۹ * بدهکار مفلس

طلبکاری بدهکار خود را بمحضر قاضی برد و متظلم شده گفت مبلغی پول باین شخص قرض دادم و اکنون مدتی است که از موعد ادای آن گذشته هر قدر اصرار میکنم نمی پردازد. قاضی بمدیون گفت چرا طلب این شخص را نمیدهی؟ گفت پول نقد ندارم و هر قدر باین شخص

میگویم قدری بمن مهلت بده تا خانه و اثاثیه خود را بفروشم و طلب تو را بدهم امان نمی دهد. طلبکار روی بقاضی کرده گفت دروغ میگوید خانه و اثاثیه اش کجاست و این شخص در تمام دنیا مالک هیچ چیز نیست. مدیون بقاضی گفت ملاحظه فرمودید این آقا خود اقرار نمود که من مالک چیزی نیستم و مفلسم اکنون هر قسم حکم بفرمائید اطاعت خواهد شد. قاضی گفت حق بجانب تو است و حکم داد او راها کردند.

﴿ ۲۰ ﴾ مجسمه طلا

در زمان و سپاسین امپراطور روم که خست او معروف آفاق است نمایندگان یکی از بلاد نزد او آمده گفتند در صدد آن هستیم که مجسمه امپراطور را از طلای ناب ساخته آنرا در وسط میدان شهر خودمان بروی ته ستونی نصب نمائیم. و سپاسین دست خود را دراز کرده و کف دست بنمایندگان نشان داده گفت ته ستونی که آن مجسمه طلا باید در روی آن قرار بگیرد این است.

﴿ ۲۱ ﴾ دیوانه مکرر

روزی ملا نصرالدین وارد آسیابی شده گندم دیگران را در جوال خود میریخت. گفتند چرا همچو میکنی؟ گفت برای اینکه من دیوانه و احمق هستم. گفتند اگر دیوانه و احمق هستی چرا از گندم خودت برنداشته بجوال دیگران نمیریزی؟ گفت آنوقت دو مرتبه دیوانه و احمق خواهم بود

﴿ ۲۲ ﴾ دزد بوستان

روزی ملا نصر الدین جوالی برداشته وارد بوستانی شد هویج و چغندر و بادنبجان چیده جوال را پر کرده میخواست ببرد. بوستانچی سر رسیده گفت کیستی و در این جوال چیست؟ ملا نصر الدین قدری فکر نموده گفت من از جلوی این بوستان میگذشتم باد شدیدی وزیده و مرا از زمین کنده بتوی این بوستان افکند. بوستانچی گفت بسیار خوب همچو تصور که باد تورا از زمین کنده باینجا انداخته است هویج و بادنبجان را که چیده است؟ گفت باد بقدری تند بود که من برای خودداری بهرچه دستم می آمد چنک زده این بادنبجانها و هویجها کنده شدند. گفت این هم قبول حالا آنها را چه کس جمع آوری نموده و این جوال را از آنها پر کرده است؟ گفت ای برادر عزیز من هم در همین فکر بودم چه کس این کار را کرده که شما سر رسیدید.

﴿ ۲۳ ﴾ حیلۀ سیاسی

دنی ظالم پادشاه سیراکوس که از شدت ترس از بالای مناره احکام شفاهی صادر نموده و هیچ دوشبی را در يك محل نمیخواست بهمان اندازه که مردم را زجر و سیاست نموده ستمکاری میکرد بهمان اندازه نیز در حفظ جان خود کوشش و مواظبت داشت. روزی يك نفر مسافر خارجی بحضور او آمد درحالی که جمعی از درباریان نیز ایستاد بودند گفت من تدبیری بخدمت که ممکن است بدان واسطه پادشاه بيك نظر دوست و دشمن خود را تشخيص داده و مخصوصاً کسی را که سوء قصدی نسبت

بشما داشته باشد بشناسید . دنی باعلا درجه طالب آموختن این تدبیر شده آن شخص نزدبک آ . سر بگوش وی نهاد و گفت هیچ همچو تدبیری را سراغ نداشته و هیچ همچو چیزی را ممکن نمیدانم ولی در همین مجلس هزار عدد سکه طلا بمن عطا بکنید تا حضار گمان بکنند که من آن تدبیر را بشما آموخته ام . دنی این رأی را پستدید و هزار عدد سکه طلا در همان مجلس بوی عطا نمود .

﴿ ۱۲ ﴾ حيله شرعى

میدان سن مارک که در شهر ونیز است برای توسعه آن لازم بود کلیسایی را که در وسط میدان کنونی واقع شده بود خراب نمایند ولی حکومت محل جرئت این کار را نداشته برای کسب اجزه نمایندگانی نزد پاپ فرستادند . پاپ چنین فتوا داد که خراب کردن کلیسیا گناه است ولی در صورتیکه آنرا خراب نموده و رسماً قول بدهند که آنرا از نو بهتر از اول بسازند ضرری ندارد . همین کار را کردند و همه ساله در روز معین حکومت محل با جمعیت توسط میدان آمده و بکشیشهایی که در آنجا حاضر میشدند میگفت رسماً قول میدهم که کلیسیا را از نو و بهتر از اول بسازیم . مینویسند این قول دادن سالیانه با تشریفات رسمی تا ششصد سال معمول بوده بعد منسوخ شد .

﴿ ۲۵ ﴾ حوصله

شخصی در نزدیکی رودخانه ایستاده و ساعت بدست گرفته بکنار رودخانه که ماهیگیری در آنجا نشسته بود نگاه می کرد . یکی از دوستان

بوی رسیده گفت چه میکنی؟ گفت تعجب از حوصله این ماهیگیر میکنم که چنگک ماهیگیری برودخانه انداخته و از روی ساعتی که در دست دارم درست دو ساعت و چهل و پنج دقیقه است که نشسته و منتظر آمدن ماهی است.

﴿ ۲۶ ﴾ ترس یا تهلوق

واعظی در بالای منبر در حضور لوی چهاردهم شروع بنطق کرده گفت برادران و خواهرانی که شرف حضور دارند بدانند که ما بلااستشنا فنا پذیریم و هر کسی عاقبت خواهد مرد. در این بین چشمش بشاه افتاد و ملتفت موقع شده گفت بلی اعلیحضرتا عرض میکنم تقریباً همگی خواهیم مرد.

﴿ ۲۷ ﴾ مسقط الرأس دزد

دزدی را دستگیر نموده نزد قاضی آوردند. قاضی اسم او را پرسید و بعد سؤال نمود که سن تو چقدر است؟ گفت سی و پنج سال. قاضی گفت تا کنون چند بار حبس شده اید؟ گفت ده مرتبه. گفت اولین مرتبه که حبس شده اید در چه تاریخی بوده است؟ گفت ۳۵ سال و نیم قبل. قاضی گفت ای درغگو مگر تو نگفتی که سن من سی و پنج سال است دزد گفت همینطور است ولی درسی و پنج سال و نیم قبل مادرم را که در آنوقت بمن حامله بود حبس کردند و من در همان محبس متولد شدم. قاضی خطاب بمأمورین اجرا نموده گفت این اقا را ببرید بمسقط الرأسش.

* ۲۸ * دیوانه محبوس

دیوانه که او را حبس کرده بودند از پشت پنجره طارمی دارالمجانین نظرش بیادشاهی افتاد که با ملتزمین رکاب خود سواره از کوچه عبور نموده بشکار میرفت . دیوانه فریاد برآورده گفت او غور بخیر ! پادشاه جلوی اسب را کشیده و با آن دیوانه قدری صحبت کرده در گذشت . طرف عصر چون پادشاه از شکار مراجعت مینمود باز جلوی پنجره آن دیوانه قدری مکث نموده دیوانه از پادشاه پرسید امروز با این همه طمطراق و تفصیلات که بشکار رفتی چه کردی ؟ پادشاه گفت امروز یکی دو تا شکار بزرگ را تیر زدیم ولی آنها فرار کرده چیزی بدست نیاوردیم . دیوانه رو بملتزمین رکاب نموده گفت انصاف بدهید آیا رواست که من بیچاره را گرفته در این جاحس کنند و این پادشاه شماراها کرده آزاد بگذارند



* ۲۹ * حرف مردم

قاضی بغداد که بسیار متمول بود مرد و تمام مایملک او بزن وی رسید . آن زن بسیار خوشگل و جوان بود چیزی از مردن قاضی نگذشته بود که آن زن در صد شوهر برآمد . گفتند حرف مردم را چه می کسی ؟ گفت شما نشان خواهم داد که حرف مردم از چه قرار است . آنوقت يك زنگوله پر صدائی برداشته و آنرا بگردن خروسی که در خانه داشت آویخته خروس را رها کرد مردم که آن خروس را با زنگ آویخته بگردن دیدند بیکدیگر نشان داده و اظهار اطلاع و تعجب کرده میگفتند این زنگوله را زن قاضی که تازه شوهرش مرده است بگردن این

خروس بسته است . سه روز چون بدین منوال گذشت دیگر احدی اعتنا نکرده و حرف مردم در این موضوع قطع شده هیچکس از خروس و زنگوله صحبت نمی داشت .

۳۰ مسلك روز نامه

نایب‌نوم وقتی که از جزیره‌الپ مراجعت نمود در روزنامه های پاریس از روز حرکت تا روز ورود او بیاینتخت عبارات ذیل را در شماره های متعاقبه جراید نوشتند : از قرار خبری که ما رسیده باز این غول‌بی شاخ و دم از مغاره خود بیرون آمده و بیخیال آشامیدن خون ملت از جای خویش حرکت کرده است . بر حسب اخباری که با داره ما رسیده بر خون آشام در سواحل مملکت از کشتی پیاده شده است . بنا بر خبری که داریم بیوه کتنده زنان و بکشتن دهنده جوانان بشهر گرنوبل رسیده است . خبر نگارهای نیویس که ظالم ستمکار بشهر لیون وارد گشت . اخبار اخیر این است که نایب‌نوم بیاینتخت نزدیک میشود . آخرین خبر آن است که امپراطور بفرنطن بلو رسیده است . موکب ظفر انتساب اعلیحضرت همایونی امپراطور کل ممالک محروسه دیروز پاریس رسید و در قصر سلطنتی نزول اجلال فرمودند .

* (۳۱) * مال مردم خور

شخصی در بغداد بود که مطالبات مردم را خورده و از هر کس که چیزی بنسیه برده یا بامانت میگرفت پس نداده و قیمت ادا نمیکرد .

شکایتها از ار همه وقت بمحضر قاضی رسیده ولی تماماً بی اثر مانده قاضی چون در وصول نمودن طلب مردم بالاخره خود را عاجز دید اظهار داشت که ازین بپعد دیگر کسی چیزی نباید باو داده بی اعتباری او را مسلم بدانند و امر کرد او را سوار نموده در تمام کوچه ها از صبح تا شب بگردانند و جار بزنند که این شخص مسلوب الاعتبار است او را همه کس بشناسد. همین کار را کردند و چون آنشخص نزد يك غروب بمنزل خود آمد و از قاطر پیاده شد صاحب قاطر از او ادعای کرایه قاطر نمود. آن شخص در جواب گفت مگر کور و کر هستی و ملتفت نبودى که امروز از صبح تا شام مرا برای چه در کوچه ها اینهمه میگردانند خیلی احمقى که اکنون از من ادعای طلب می کنی!

۳۲ پول و شرف

یکی از صاحبمنصبان خارجه بناپلئون گفت: «ما برای که و فرانسه ما برای پول جنگ می کنند. ناپلئون گفت بی انسان همه وقت طالب چیزی است که ندارد.»

۳۳ ملاح و نحوی

یکنفر طلبه با ملاحی در زورق نشسته مسافتی از دریا را طی می نمودند. در ضمن با یکدیگر صحبت داشته طلبه از ملاح پرسید آیا علم نحو را تحصیل کرده اید؟ گفت نه. گفت پس محقق بدان که نصف عمرت بهدر رفته است. قدری که گذشت دریا طوفانی شد و امواج کوه پیکر زورق را برقص در آوردند. طلبه در کمال شدت مضطرب شده خطر

در نظر وی بسیار بدیهی و قریب الوقوع بود . ملاح از آن طلبه پرسید آیا شما علم شما کردن را آموخته اید ؟ گفت نه . گفت پس محقق بدان که تمام عمرت بهدر رفته است .

﴿ ۳۴ ﴾ وزیر مختاری بز

فیلیپ دویم پادشاه اسپانی وزیر مختاری نزد پاپ فرستاده بود که بسیار جوان بود . پاپ گفت مگر اشخاص کامل در مملکت شما پیدا نمی شد که پادشاه مثل شما جوانی را که هیچ ریش ندارد بسمت وزیر مختاری نزد من فرستاده است ؟ وزیر مختار جوان در جواب گفت اگر پادشاه من میدانست که جناب مستطاب عالی اینهمه اهمیت بر ریش می دهید يك نر ریش بلندی را بسمت وزیر مختاری نزد شما روانه می فرمودند .

﴿ ۳۵ ﴾ لکه ابر

ملائصرالدین را دیدند که در صحرا با کمال اوقات تلخی بعضی از نقاط زمین را کنده چیزی را تفحص مینمود . پرسیدند چه میکنی ؟ گفت پولی در این زمینها دفن کرده بودم و اینک هر قدر جستجو میکنم نمی یابم . گفتند وقتی که دفن کردی مگر نشانی نداشتی بودی ؟ گفت چرا ؟ گفتند چه نشانی ؟ گفت بنشانی آنکه يك لکه ابری در آنوقت بروی آن نقطه از زمین سایه انداخته بود

﴿ ۳۶ ﴾ حفظ الصحه

طیبی بمریض خود که خوب شده بود سفارش داد که محض حفظ -

الصحة روزی دو ساعت طرف صبح اسب سواری بکنید . جلودار مریض همه روزه صبح میدید که آقای او بطویلہ رفتہ و مدتی در آنجا مانسده بیرون نمی آید . يك روز بطویلہ آمد و نگاه کرده دید آقا بر روی اسب جل نمدی که بآخور بسته شده و مشغول خوراك است بیحرکت نشسته و ساعت در دست گرفته چشم بساعت دوخته است . جلودار نزدیک آمد و سبب پرسید . آقا گفت ای احمق مگر نمی دانی که طبیب بمن گفته است روزی دو ساعت سوار باسب بشوم .

﴿ ۳۷ ﴾ دروغگوترین اشخاص

سه نفر راهگذر دیناری پیدا کرده خواستند آرا ما بین خود قسمت نمایند . یکی از آنها گفت رفقا بیائید يسك کاری بکنیم . گفتند چه کار ؟ گفت هر يك از ما ها يك دروغی میگوئیم دروغ هر اس که بزرگتر شد دینار مال او باشد

گفتند بسیار خوب اول تو بگو . گفت پدر من تاجر عطر فروش بود یکروز یکدانه تخم مرغ خرید و آن را آورده در زیر مرغی که در خانه داشتیم گذاشت . معلوم شد آن تخم مرغ از تخم مرغهای روسی بوده است زیرا حوجه خروسی که بیرون آمد زیاد عظیم الجثه بود بطوری که پدر من اجناس عطر فروشی خود را بروی او بار کرده و در کوچه ها گردش نموده بمعرض فروش در میآورد . بدیهی است چندیکه گذشت پشت آن حوجه خروس بواسطه بردن بار زخم شد و باین سبب پدرم آنرا در خانه نگاهداشت و بر حسب دستور یکی از دوستان قدری هسته خرما کوبیده بروی زخم می گذاشت ، چندی که گذشت درخت خرمائی در پشت

آن خروس سبز شد دوز بروز جثه آن خروس بزرگتر شده آن نخل هم نمو می نمود تا وقتی که درخت بارور شده خرماهای زیاد آورد بچه ها برای چیدن خرما سنك و كلوخ بجانب آن درخت پر تاب کرده بقدری سنك و كلوخ در پشت آن جوجه خروس جمع شده بود که يك قطعه زمین حاصلخیز در آنجا تشکیل یافته پدرم يك جفت گاو آورده آن زمین را شخم زد و تخم هندوانه در آن جا کاشت . هندوانه ها بقدری بزرگ شده بودند که يك روز با چوری خود خواستم یکی از آنها را پاره بکنم چاقواز دست من رها شده بدرون هندوانه افتاد . فوراً طنابی بکمر پیچدم و سر آن را در خارج محکم کرده در هندوانه غوطه ور شدم تا چاقوی خود را بدست بیاورم . دیدم سه نفر ساربان در آنجا آمد و شد می گفتند از آنها سراغ چاقوی خود را گرفتم گفتند ای بابا خدا پدرت را بیا مرزد ما حالا چندین روز است که سه قطار شتر با بار در اینجا کم کرده ایم و این سه چهار روزه هر قدر تفحص می کنیم چیزی بدست نمی آوریم حالا تو آمده و چاقوی خود را میخواهی در اینجا پیدا بکنی ! آن دونفر رفیق دیگر که این دروغها را شنیدند گفتند کافی است هر کرم ما نمی توانیم از این بزرگتر دروغ جعل نموده این دینار را بگیر و مارا آسوده بگذار

* ۳۸ * ویولون زن

در زمان انقلاب کبیر فرانسه که پادشاه مستبد را از میان بر داشته کشته بودند پوپو و ویولون زن معروف جزو مضمونین گرفتار

شده او را در کیتمه انقلابی بمعرض استنطاق در آوردند . پرسیدند اسم تو چیست ؟ گفت پوپو . گفتند شغل تو چیست ؟ گفت ویولون میزنم . گفتند در زمان استبداد چه میکردی ؟ گفت ویولون میزدم گفتند فعلا چه میکنی ؟ گفت ویولون میزنم . گفتند بعد از این برای ملت چه خدمتی خواهی کرد ؟ گفت ویولون خواهم زد . عجب در آن است که پوپو تبرئه شده او را رها کردند .

﴿ ۳۹ ﴾ قیمت شیشه

شیشه فروشی در حوالی عمارت سلطان محمود دکان باز کرده سلطان مسبوق بود که آن شیشه ها را هر يك بقیمت يك دينار بفروش میرساند . روزی که ایاز در خدمت سلطان مشغول تیر اندازی بود یکی از تیرهای او بدکان شیشه فروش افتاده قدری از شیشه های او را شکست . شیشه فروش بحضور سلطان آمد و ادعای غرامت کرد . سلطان از او پرسید قیمت هر شیشه چقدر است ؟ گفت هر شیشه هزار دينار سلطان گفت ای دروغگو من میدانم که هر شیشه را يك دينار میفروشی چرا میگوئی هزار دينار ؟ شیشه فروش گفت بلی شیشه شکسته که مشتریان از من میخرند يك دينار است ولی در صورتیکه شکسته بشود و شکننده آن از مقربین درگاه پادشاه باشد قیمت هر يك کمتر از هزار دينار نخواهد بود . سلطان رضایت خاطر او را فراهم آورده گفت بازای هر شیشه که ایاز شکسته است هزار دينار باو بدهند .

﴿ ۴۰ ﴾ شتر و روباه

شتری از یکطرف در هنگام عبور از سیلاب بآب زده میرفت و

روباهی در طرف دیگر آن رودخانه ایستاده قصد عبور داشت از شتر
پرسید ضخامت آب چه قدر است؟ شتر گفت چندان زیاد نیست از قوزك
پا کمی تجاوز کرده بزایو نمی رسد. روباه مطمئن شده بآب زد ولی
در وسط راه چون خود را نزدیک بفرق شدن دید فریاد بر آورده گفت
تو مرا مطمئن کردی و گفتی آب از قوزك چندان تجاوز نمی کند. شتر
گفت آخر قوزکی داریم وقوزك.

﴿ ۴۱ ﴾ قیمت يك گوله باربته



سلطان محمود غزنوی در صحرا متکراً بیکنفر خار کن رسید
که يك گوله باربته فراهم کرده میخواست آنرا بشهر بیاورد. از او پرسید
قیمت این يك باربته در شهر چقدر است؟ گفت نیم درهم. سلطان
محمود چون آن خار کن را در بلند کردن آن نار عاجز دید كمك کرده
بار را بدوش او گذارد و از او پرسید حالا این باربته را اگر من
همین جا از شما بخرم چند خواهی فروخت؟ گفت ده دینار. گفت
چرا الان میگفتی در شهر نیم درهم و حالا میگوئی اینجا که از شهر
باید ارزاتر باشد ده دینار! خار کن که سلطان را شناخته بود گفت
انوقت دست پادشاه بآن نخورده بود حالا که پادشاه در بلند کردن آن
كمك نموده است از ده دینار کمتر قیمت نخواهد داشت

﴿ ۴۲ ﴾ نهاییندگان ما

در موقعی که نانهای دکانهای نانوائی بد شده بود یکی از نمایندگان
ملی يك تکه نان همراه خود بمجلس مبعوثان برد و شرح مفصلي از بدی

نانها ذکر نموده آن قطعه نان را از جیب خود بیرون آورد و بوکلانشان داده گفت آقان ابن نان را که ملاحظه میفرمائید من صبح پیش سگ اداختم نخورد اینک آرا تقدیم رئیس مجلس می دارم.

*(۲۳) یادداشت بسیار آسان

معلمی بشاگردان خود گفت هرگاه بخواهید چیزی را بخاطر آورده و محتاج بیاد داشت کتبی نباشید گوشه دستمال خودتان را گره بزنید چون دستمال خیلی محل احتیاج است هر وقت که آن را از جیب بیرون آوردید و دیدید گوشه آنرا گره زده اید فوراً مطلب بیادتان خواهد آمد. روزی که هوا بسیار سرد بود آن معلم صبح زود وارد اطاق درس شده بروی صندلی نشست دستمال خود را از جیب بیرون آورد تا آب چشم و بینی خود را پاک نماید دید هر چهار گوشه آن دستمال را گره زده است در صورتیکه هر قدر فکر مینمود که آنها را برای چه گره زده است چیزی بخاطرش نمی رسید: در حضور شاگردان متصل بآن دستمال نگاه کرده حیران و مبهوت مانده بود.

۴۴ قوه حافظه

یک نفر ادیب کاشانی که مدعی بود تمام اشعار و قصاید عرب و عجم را از حفظ دارد در مجمعی اظهار نمود که دو روز قبل يك قصیده فارسی بچنگ آورده ام که باین خوبی تا کنون هیچیک از قصاید متقدمین و معاصرین رانیاخته ام. گفتند مستدعی هستیم که اگر بخاطر سپرده باشید لطف فرموده آن قصیده را برای ما بخوانید. گمت تمام را حفظ کرده